

۱ سیدنی

چیزی سر جایش نبود.

خانم کارمندی که مأمور گذرنامه بود، ابتدا با خوش رویی پرسیده بود:
«چطوری رفیق؟»

هری هوله به دروغ پاسخ داده بود: «خوبم.» بیشتر از سی ساعت از آغاز پروازش از اسلو به لندن می‌گذشت و بعد از تعویض هواپیما در بحرین روی همان صندلی لعنتی کنار خروج اضطراری نشسته بود. به جهت رعایت موارد ایمنی، پشتی صندلی فقط کمی عقب می‌رفت و تا وقتی به سنگاپور رسیدند، فشار زیادی به ناحیه کمر و ستون فقراتش آمده بود.

حالا، زن پشت پیشخوان دیگر لبخند نمی‌زد.

او گذرنامه هری را با علاقه خاصی بررسی کرده بود. سخت می‌شد گفت که در ابتدا عکسش زن را به وجد آورده بود یا نامش.

«سفر کاری؟»

هری هوله توجهش به اینکه او از کلمه «آقا» استفاده نکرد جلب شد؛ چراکه اغلب جاهای دنیا مأموران بررسی گذرنامه این کلمه را به کار می‌بردند. با

این حال با خودش فکر کرد که شاید در استرالیا به کار بردن آن مرسوم نباشد. حقیقتاً بی اهمیت بود. هری به سفرهای خارجی عادت نداشت و تنها چیزی که می خواست این بود که در اسرع وقت اتاقی با یک تخت در هتل داشته باشد.

«بله.» او در حالی پاسخ داد که انگشت هایش روی پیشخوان ضرب گرفته بودند.

همان وقت لب‌های زن جمع شد، حالت زشتی به خود گرفت و با لحنی کنایی گفت: «چرا ویزا ندارین، آقا؟»

هری مضطرب شد؛ درست همان‌طور که وقتی فاجعه‌ای در اطرافش رخ می‌داد، ناگهان توی دلش خالی می‌شد. آیا «آقا» فقط در شرایط ناگوار استفاده می‌شد؟

هری، درحالی که جیب هایش را می‌گشت، من‌من‌کنان گفت: «متأسفم، فراموش کردم.» چرا آن‌ها ویزای ویژه را مثل ویزاهای معمولی به گذرنامه‌اش الصاق نکرده بودند؟ پشت سرش صدای ضعیف آهنگی از واکمن به گوش می‌رسید و فهمید برای همسفرش در هواپیماست؛ او تمام مدت پرواز فقط همان کاست را گوش کرده بود. از اینکه هیچ‌وقت یادش نمی‌آمد چیزهایش را در کدام‌یک از جیب‌هایش می‌گذارد کلافه شده بود. حتی با اینکه ساعت نزدیک ده شب بود، هوا آن‌قدر گرم بود که هری می‌توانست به خارش افتادن پوست سرش را احساس کند.

سرانجام ویزا را پیدا کرد، آن را روی پیشخوان گذاشت و آسوده خاطر نفس عمیقی کشید.

«شما پلیس هستین؟»

مأمور گذرنامه نگاهش را از ویزای ویژه به سمت او گرداند؛ حالت دهانش به شکل طبیعی درآمده بود. «نکنه بلوندهای نروژی رو کشتن؟»

بعد، درحالی که خنده ریزی می کرد، مهر را محکم روی ویزای ویژه کوبید.
«خب، فقط یکی رو.»

ورودی فرودگاه مملو از نمایندگان آژانس های مسافرتی و راننده های لیموزین اعلان به دستی بود که نام «هوله» بر هیچ یک از آن ها دیده نمی شد. می خواست تا کسی بگیرد که متوجه شد سیاه پوستی با موهای مجعد و بینی بزرگ، با گام هایی بلند در حال گشودن راه خود از میان جمعیت به سمت اوست. مرد شلوار چین آبی آسمانی و پیراهن هاوایی به تن داشت. با احساس پیروزی از اینکه بالاخره توانسته بود به هری برسد، گفت: «به نظرم شما آقای هولی هستین!»

هری به یاد آورد تصمیم گرفته بود چند روز اول سفرش را به استرالیا به تصحیح تلفظ نام خانوادگی اش بگذراند تا معنای سوراخ از آن استنباط نشود. از این رو هولی را به نام واقعی اش ترجیح می داد.^۱

مرد لبخند زد و دست بزرگش را، که قدرتش کمتر از یک آبمیوه گیری نبود، جلو آورد و خود را چنین معرفی کرد: «اندرو کنزینگتون^۲ هستم. حال شما؟ به سیدنی خوش اومدین. امیدوارم از پرواز لذت برده باشین.»

آهنگ صدایش شبیه مهمان داری بود که بیست دقیقه پیش در هواپیما دیده بود. چمدان درب و داغان هری را برداشت و بی آنکه به پشت سرش نگاه کند به سمت خروجی راه افتاد و هری با فاصله کم در پی اش رفت.
هری پرسید: «از پلیس های سیدنی هستین؟»

۱. «هری هوله» تلفظ صحیح این نام در زبان نروژی است. Hole در زبان انگلیسی معانی مختلفی دارد که برخی از آن ها مناسب نیستند و هری از اینکه برداشت بدی از نام خانوادگی اش بشود ابراز نگرانی می کند. برای همین از تلفظ اشتباه اندرو به صورت Holy، به معنای مقدس، استقبال می کند.

«البته رفیق! مراقب باش!»

در گردان درست به بینی هری خورد و اشک در چشمانش جمع شد. یک نمایش مضحک کم‌دی هم از این بهتر نمی‌توانست آغاز شود. بینی خود را مالید و به نروژی ناسزا گفت. کنزینگتون دلسوزانه نگاهش کرد و گفت: «این درها افسارگسیخته‌ن، نه؟»

هری نمی‌دانست برای چنین تفسیر پیش‌پاافتاده‌ای چه پاسخی بدهد، برای همین ساکت ماند.

در پارکینگ، کنزینگتون صندوق عقب تویوتای مستهلک کوچکی را باز کرد و چمدان را داخل آن انداخت و با تعجب پرسید: «نکنه تو می‌خواهی برونی، رفیق؟»

هری متوجه شد که روی صندلی راننده نشسته است و حواسش نبوده که این استرالیایی‌ها صندلی راننده‌شان در سمت چپ است. هری زور زد تا جایش را در صندلی کنار راننده که پر بود از کاغذ، کاست و خردهریزهای معمول باز کند. به سمت بزرگراه که می‌رفتند، هری پرسید: «شما باید از بومیان اینجا باشین، درسته؟»

کنزینگتون، درحالی‌که نیم‌نگاهی به آینه داشت، پاسخ داد: «بعید می‌دونم بشه شما رو دست انداخت، سرکار!»

«توی نروژ بهتون می‌گن سیاه‌های استرالیایی.»

کنزینگتون، همچنان که نگاهش به آینه بود، گفت: «واقعاً؟»

هری حس بدی پیدا کرد: «منظورم از این وجه تسمیه اینه که اجداد شما از اون دسته محکومانی که دویست سال پیش از انگلستان به اینجا فرستاده شدن، نیستن.» می‌خواست نشان دهد که از تاریخ این کشور چندان هم بی‌اطلاع نیست.

«درسته هولی! اجدادم یه کم پیش تر از اینی که گفتی اینجا بودن. درست
چهل هزار سال پیش!»

کنزینگتون این را گفت و در آینه لبخند زد و هری با خودش عهد بست که
چند وقتی جلوی حرف زدنش را بگیرد.
«پس این طور! من رو هری صدا کن.»
«باشه، هری! من هم اندرو هستم.»

در ادامه مسیر رساندن هری به کینگز کراس^۱ اندرو یکریز حرف می زد؛ این
منطقه کانون فساد سیدنی بود، محل معاملات کلان مواد مخدر و هر معامله
مشکوک دیگری. هر جا هر افتضاحی که به بار می آمد به نوعی با یکی از
هتل ها یا کلوب های شبانه اینجا ارتباط داشت.
اندرو ناگهان گفت: «رسیدیم.» کنار اولین جدول ایستاد، بعد از ماشین پیاده
شد و چمدان هری را از صندوق عقب در آورد.

«فردا می بینمت.» این را گفت و خیلی سریع با اتومبیلش دور شد. حالا
هری خسته از پرواز و با کمر کوفته و گرفته، با چمدانش مقابل هتل مجلل
کرسنت^۲ تنها در پیاده رو شهری که جمعیتی تقریباً برابر با کل نروژ داشت، مانده
بود. نام هتل در کنار سه ستاره روی در به چشم می خورد. با اینکه سرکنسولگری
اسلو به گشاده دستی و توجه به محل اقامت کارکنانش شناخته نمی شد، اما
هتل چندان هم بد به نظر نمی رسید. هری فکر کرد باید تخفیفی برای خدمات
عمومی وجود داشته باشد و آنجا هم احتمالاً کوچک ترین اتاق هتل بود.
و همان طور هم بود که فکر می کرد!

1. King's Cross

2. Crescent